

جانشین مشایی: کپی برابر با اصل

شکوه میرزادگی

بالاخره، پس از چهار سال، ظاهراً سایه ی سنگین اسفندیار رحیم مشایی از سر سازمان میراث فرهنگی و گردشگری برداشته شد. ویرانگری های او، چه در بخش میراث فرهنگی و تاریخی ایران، چه در بخش گردشگری، و چه در بخش صنایع دستی - یعنی سه بخشی که زیر نظر این سازمان است - مسایلی نیست که قابل پنهان کردن باشد. نگاهی کوتاه به تخریب هایی که در چهار سال فرمانروایی ایشان به طور عمدی در آثار مهم ملی و جهانی ایران، همچون پاسارگاد، تخت جمشید، تنگه ی بلاغی، چغازنبیل، شوش، بیستون، فیروزان، ایبانه، چهارباغ، و بسیاری دیگر انجام شده، و اسناد مربوط به همه ی آنها موجود است، نشان می دهد که این عملیات ویرانگر کاملاً با اطلاع و دخالت مستقیم ایشان، و بر اساس زد و بندهای مالی و سیاسی مافیای زیر نظر ایشان صورت گرفته است. سیاست های مربوط به گردشگری و صنایع دستی نیز نه بر اساس منافع ملی که بر اساس اهداف «توسعه طلبانه در برخی از کشورهای اسلامی» و یا «یارگیری در سیاست خارجی» و تحت الشعاع اینگونه مسایل سیاسی بوده است.

تردیدی نیست که رفتن مشایی از سازمان میراث و احتمال نشستن او بر صندلی معاون اولی، علیرغم همه ی مخالفت هایی که از ناحیه ی دوست و دشمن با این انتصاب شده است کاملاً نشان از صحت این شایعه دارد که تنها احمدی نژاد نیست که این شخص را حمایت می کند بلکه دست بالاتری پشت سر اوست که از خانه ی ولی فقیه بیرون می آید. کسانی این دست را از آن خود رهبر می دانند و عده ای نیز «آقا مجتبی»، فرزندان ایشان، را صاحب آن می دانند که علاقه ی شدیدی به آثار تاریخی و عتیقه دارد. همین شایعه می تواند پشتوانه ای باشد بر گمانه زنی هایی درباره ی دلایل انتصاب مشایی به ریاست «مرکز بین المللی جهانی شدن» و یا ریاست «شورای ایرانیان خارج کشور» و سفرهای آشکار و پنهان مرتب اش به کشورهای دیگر.

و اما اینکه رفتن رحیم مشایی از سازمان میراث ممکن است خیلی ها را خوشحال کرده و موجب شود که تصور کنند که اکنون امید نجاتی برای میراث فرهنگی یا گردشگری کشورمان به وجود آمده است به این برمی گردد که ما تا چه اندازه با توده ی سیاهی که بر میراث فرهنگی و تاریخی سرزمین مان سایه ی انداخته آشنایی داشته و چقدر به امکان زوده شدن آن باور داشته باشیم.

من فکر می کنم که - برخلاف آن ضرب المثل که از «دور دستی بر آتش» داشتن را نشان بی خبری از آتش می داند - دیدن و درک جریاناتی که پشت سر هم، در سال های گذشته و به خصوص در چند سال اخیر، در ایران اتفاق افتاده، شاید برای من و امثال منی که با علاقه و عشق و از دور نگاهمان بر جریان های ایران است کمی راحت تر باشد. به خصوص که می بینیم در زمانه ی ما، به خاطر گسترش وسیع رسانه ها و تکنولوژی خیر رسانی، اتفاقاً برای کسانی که از

دور دستی بر آتش دارند امکان بیشتری فراهم است تا به آن چه که در آتش می‌گذرد بنگرند؛ شاید درست به این خاطر که دست‌شان کمتر می‌سوزد! یعنی، برای ما که نگران چوب و چماق و زندان و شکنجه نیستیم راحت‌تر است که از طریق این رسانه‌ها به هر گوشه‌ای سرک بکشیم و ماجراهایی را که در ایران می‌گذرد لحظه به لحظه و جزء به جزء تماشا کنیم. و من اکنون، به عنوان یکی از ناظران مسایل مربوط به میراث فرهنگی و طبیعی ایران، و در پی تماشای روز به روز و لحظه به لحظه آن چه که در چند سال اخیر در سرزمین مان گذشته، می‌توانم به صراحت بگویم که ریشه و پایه و مایه‌ی این ویرانگری‌ها تنها در دولت احمدی‌نژاد نیست و آن را باید نتیجه‌ی تسلط یک روش حکومتی خطرناک‌تری دانست که سایه بر موجودیت این سرزمین و همه‌ی بود و نبود مردمان آن انداخته است؛ تفکری که اگرچه احمدی‌نژاد‌ها و رحیم‌مشایی‌ها و حتی رهبر آنها نقش‌های چشمگیری در شکل‌گرفتن و اجرایی‌شدنش بازی می‌کنند اما به‌بود و نبود آن‌ها نیز ربط مستقیمی ندارد و، به نظر من، کلاً برخاسته از تفکری است که با پیدایش نهاد ولایت فقیه در ایران مطرح شده و اکنون شکلی کاملاً هولناک به خود گرفته و تبدیل به یک سیستم حکومتی ویژه‌ای شده است که نمونه‌هایش را می‌توان در تاریخ اسلام، از پیدایش خلافت گرفته تا شکل مدرن‌تر سلطنت صفوی و حکومت عثمانی در ترکیه، دید. یعنی حکومت مطلقه‌ای که شمشیری دو سر دارد بر ساخته از یک روش سیاسی دیکتاتورمآبانه و یک روش مذهبی مستبدانه‌ی خاص؛ شمشیری که هر آن چه را، مادی و معنوی، بیرون از تفکر و طرز تلقی آن است نابود می‌کند. اکنون هم، اگرچه این طرز حکومت ظاهراً در سهم سیاسی‌اش جهان‌پیش‌رونده مدرن را تقلید می‌کند اما در نگرش مذهبی‌اش - که شالوده‌ی چنین حکومتی است - بر سنتی‌ترین روش‌های حکمرانی بی‌مدارا و تحمل ریشه دارد. در این گونه تفکر خلیفه‌عباسی، یا سلطان عثمانی، هر دو، از یکسو چهره‌ای مذهبی داشتند و، سوی دیگر، چهره‌ای سیاسی. و هر کس که، از هر دو بخش سیاسی یا مذهبی جامعه، می‌خواست تکانی بخورد بلافاصله با یکی از این دو چهره روبرو می‌شد. این دو چهره، مثل دو دیوار سیمانی، در دو سوی هر حرکت مذهبی و سیاسی که خلاف خلیفه و سلطان باشد ایستاده بودند و آنها اگر خود را در خطر می‌دیدند از دست زدن به هر نوع جنایتی خودداری نمی‌کردند. در چنین حکومتی تمامی ثروت - به نام بیت‌المال - زیر نظر خلیفه و اطرافیان او قرار داشته و رد و بدل می‌شده و تمامی پست‌ها نیز در دست اطرافیان وفادار آنها می‌گشته است. هر آن کسی که صدا به مخالفت برمی‌داشته نخست از نظر سیاسی حسابش رسیده می‌شده، و اگر زورش بیشتر بوده، فوری نقش آسمانی خلیفه و سلطان به رخ‌اش کشیده می‌شده و با شمشیر شریعت سرش به دست باد سپرده می‌شده است. در قرون اخیر، چنین حکومت‌هایی (به خصوص در دوران عثمانی‌ها) دارای شکل و شمایلی امروزی شدند. خلیفه‌ی عثمانی هم خلیفه‌ی مذهبی بود و هم سلطان؛ درست همانگونه که در کشور ما ولی‌فقیه خود را هم جانشین پیامبر و امام می‌داند و هم رهبر سیاسی انقلاب و جمهوری اسلامی. همچون مورد عثمانی، حکومت‌اش هم نخست‌وزیری دارد که رییس‌جمهور خوانده می‌شود (!)، هم وزرا و مجلسی ظاهراً منتخب مردم؛ اما روش‌های اداره‌ی مملکت همان است که در هزار سال قبل از این بوده است (و یا مجدانه می‌خواهد که آن گونه باشد).

در مورد میراث فرهنگی نیز اکنون روشن شده که نابود سازی آثار باستانی امری اتفاقی یا تنها ناشی از سودجویی نبوده و بر یک سیاست روشن وابسته به جهان بینی ولی فقیه هم مبتنی است. می بینیم که حکومت مذهبی، در حالی که - به دلایل مختلف - بناها و آثار مختلفی می سازد اما همه ی آنها از یک سو بیشتر نشانه ها و کارکردهای مذهبی دارند و، از سوی دیگر، یا بر ویرانه های بناها و آثار غیر مذهبی یا وابسته به مذاهب دیگر ساخته می شوند و یا، تحت عنوان پروژه های عمرانی موجب تخریب اینگونه آثار می شوند. درست همانگونه که، مثلاً، بسیاری از آثار دوران صفویه بر روی آتشکده های دوران ساسانی و آشکانی و هخامنشی ساخته شده اند.

در واقع، در این نوع حکومت ها تغییر ممکن نیست و رفت و آمد وزیر و وکیل و نخست وزیر و رییس جمهور بیشتر به نوعی بازی شبیه است، برای سرگرم کردن مردمان. و اگر به افرادی که در این بازی ها نقش آفرینی می کنند نگاه کنیم می بینیم که آنها، جز شکل و قیافه ی ظاهری شان (با کلاه و بی کلاه، با عمامه و بدون عمامه) تفاوتی اساسی با یکدیگر ندارند؛ و اگر که در افق اندیشه و نگرششان تفاوتی وجود داشته باشد، به طور قطع، صاحب چنین نقشی نخواهند شد.

حال، با در نظر گرفتن این پیش زمینه، برگردیم به تغییرات اخیر در میراث فرهنگی و ببینیم که جانشین آقای رحیم مشایی چه کسی است و چقدر با او متفاوت و یا چقدر شبیه اوست. حمید بقایی، رییس کنونی میراث فرهنگی و جانشین رحیم مشاعی، در واقع از سری همان کسانی است که از چهار سال پیش همراه با احمدی نژاد از شهرداری به درون مشاغل زیر نظر دولت نهم نقل مکان کرده اند. او، که در شهرداری تهران دوست نزدیک رحیم مشاعی بود، با انتصاب رحیم مشاعی به ریاست میراث فرهنگی، قائم مقام و معاون چندین ساله اش شد. آن ها بلافاصله و به سرعت همه ی مسئولین رده بالای سازمان را - که بیشتر از جمع سیاسی «کارگزاران» و نزدیکان آیت الله رفسنجانی و یا اصلاح طلب ها بودند - از کار برکنار کرده و گروه خودشان را به جای آنها نشانند.

حمید بقایی نیز، همچون رحیم مشایی و بیشتر تازه آمده های دولت احمدی نژاد، هیچ تخصصی در امور میراث فرهنگی و تاریخی و یا گردشگری نداشت. مدرک تحصیلی اش در رشته ی «آی.تی» (یا تکنولوژی اطلاعاتی) بود و سمت های قبلی اش هم عبارت بود از معاونت فرهنگی - اجتماعی شهرداری تهران و مشاور انفورماتیک معاونت فنی صدا و سیما.

او از معدود افرادی است که در مدت چهار سال ریاست رحیم مشایی شغل خود را حفظ کرده و همچنان بر جایگاه معاونت او تکیه زده بود. صاحب نظران داخل ایران ماندگاری او را به دو علت می دانند یکی علاقه احمدی نژاد به او و دیگری وفاداری چشم و گوش بسته اش نسبت به رحیم مشایی به عنوان مجری بی چون و چرای تمامی برنامه های او. در واقع، حمید بقایی همچون چشم و گوش و دهان رحیم مشایی عمل می کرده است و در تمام طول همکاری خود نه تنها کلامی برخلاف گفته های او به زبان نرانده که - هر کجا لازم بوده - نقش «مرد بد» را به جای او بازی کرده و با کارشناسان عالی رتبه سازمان، کارمندان معترض و یا روزنامه نگاران کنجکاو درگیر می شده است تا رحیم مشایی در چهره ای آرام و ساکت، و به قول احمدی نژاد «پاک و زلال»، در مقابل مردم و رسانه ها ظاهر شود.

شاید ذکر نمونه هایی در این مورد جالب باشد. وقتی آقای مشایی دستور ساختن هتلی را در حریم آثار تاریخی ایبانه داد و مردم و فرهنگدوستان برای اعتراض در مقابل سازمان میراث فرهنگی گرد آمدند، این بقایای بود که در مقابل مردم ایستاد و آن ها را به «جوسازی رسانه ای» و سیاسی متهم نموده و رسماً ادعا کرد که [در حریم 150 متری هتل هیچ گونه آثار با ارزش وجود](#) [1] ندارد که حفظ شود. به این ترتیب، کسی که کمترین تخصص و دانش و تجربه ای در امور میراث فرهنگی ندارد با گستاخی در چشم مردم معترض نگریده و گفت: «این ها ارزش نگاهداری ندارد و فقط از نظر مطالعاتی با ارزش است».

یا وقتی که قرار بود سد سیوند را آبیگری کنند و رحیم مشایی و احمدی نژاد سکوت پیشه کرده بودند، این حمید بقایی بود که در مقابل خبرنگاران گفت: «این سد تا قبل از اعلام نظر کارشناسی آبیگری نخواهد شد» و باز همین بقایی بود که درست چند روز بعد اعلام داشت که: «این سد بر اساس نظر کارشناسان خطری [برای آثار باستانی نداشته و آبیگری آن اشکالی ندارد](#)»؛ [2] و با گستاخی اضافه کرد که: «اولویت با باستانشناسی منطقه ی پاسارگاد نیست و مشکلی برای آبیگری سد وجود ندارد» یعنی رسماً به مردمی که در سراسر جهان نگران تخریب پاسارگاد بودند گفت که برای ما پاسارگاد کمترین اهمیتی ندارد. بی آن که بگوید که کدام کارشناس چنین نظری را تایید کرده است.

[در زمینه ی خصوصی سازی](#) [3] آثار تاریخی - این خیانت بزرگ به ثروت ملی ایران - او بیش از هر کس در کنار مشایی ایستاد و این کار را یک ضرورت دانسته و گفت که حتی باید کاوش های باستان شناسی را هم به بخش خصوصی بسپاریم.

این نظریات البته ابتدا بوسیله ی رحیم مشاعی طرح شده بود اما، هنگامی که سر و صدای حقوقدانان و فرهنگ دوستان درآمد، طبق معمول، رحیم مشایی سکوت کرده و عقب نشست تا چهره ی مدارا کننده اش را حفظ کند و به بقایی اجازه داد که، بی اعتنا به اعتراض ها، و با شدت هر چه بیشتر، دنبال قضیه را بگیرد. به این سخنان بقایی توجه کنیم و ببینیم که او، هم در یکی از مصاحبه هایش و هم در جلسه ی معارفه ی مدیر عامل شرکت توسعه ی ایرانگردی و جهانگردی (یعنی مهدی جهانگیری، همان شخصی که چند ماه بعد «ماجرای دف و قران» را به گردنش انداختند تا او با پذیرش تقصیر و به خاطر مشایی استعفا دهد) چگونه بر خصوصی سازی تاکید می کند او می گوید: «در سال های گذشته، شعارهایی مبنی بر خصوصی سازی داده می شدند، اما در عمل، آن ها را به تعویق می انداختند. سیاست سازمان میراث فرهنگی و گردشگری به معنای واقعی خصوصی سازی و واگذاری امور اجرایی به بخش خصوصی است». و نیز: «آرمان واقعی ما این است که هتل ها را با تشکیل تعاونی هایی به بخش عمومی واگذار کنیم. شاید در عمل، تشکیل چنین تعاونی هایی اجرایی نشود؛ اما به هر حال، مدیرعامل شرکت گروه هتل های لاله موظف است تا پایان سال 1387 تمام هتل های خود را به بخش خصوصی واگذار کند». و جالب است که او، در اولین سخنرانی پس از منصوب شدن به ریاست سازمان میراث فرهنگی نیز به مساله خصوصی سازی میراث فرهنگی به عنوان امر مهمی اشاره کرده است.

<http://www.savepasargad.com/New-050508/01.General-News/News-Pages/khososi%20saazi.htm>

-4

<http://www.savepasargad.com/2009-Feb/72-khabar-dar-3saal.htm>

-5

<http://www.savepasargad.com/News/abgiri%20sad%20va%20bastanshenasan.htm>